

آژاکس گورزاد

مهدی میرعبداله یانی

انتشارات آزاد مهر

سرشناسه	:	میر عبدالله یانی، سیدمهدی، ۱۳۲۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	آژاکس گورزاد/ مهدی میرعبداله یانی
مشخصات نشر	:	تهران: آزاد مهر، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری	:	۳۹۸ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۷۸۸۳-۷۰-۱
وضعیت فهرست	:	فیفا
نویسی		
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	:	PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی	:	۶۲/۸۴۳
شماره کتابشناسی	:	۱۰۴۹۱۷۴۳
ملی		

انتشارات آزادمهر ۰۲۱۸۸۸۴۸۶۱۶

نام کتاب: آژاکس گورزاد

نویسنده: مهدی میرعبداله یانی

ویراستار: محترم میرعبداله یانی

مشاور موضوعات تاریخی: علی پورصفر

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۵ انتشارات آزادمهر

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۸۳-۷۰-۱

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰۰۰ تومان

آدرس: تهران، خیابان کریم‌خان، خ میرزای شیرازی، کوچه چهار، پلاک ۱۶

امتیاز چاپ این کتاب متعلق به بنیاد علمی تحقیقاتی روزبه به

شماره ثبت ۳۱۶۷۲ است.

فصل نامه

مقدمه.....	۴
فصل یکم: در شکنجه گاه سرهنگ زیبایی.....	۵
فصل دوم: فرار رهبران حزب توده از زندان در سال ۱۳۲۹.....	۴۷
فصل سوم: ابرهای بی باران می آیند.....	۵۳
فصل چهارم: راه گریز امن نیست.....	۸۱
فصل پنجم: دکتر مصدق - جبهه ملی - ملی شدن نفت.....	۹۷
فصل ششم: کودتای نهم اسفند و قتل تیمسار افشارطوس.....	۱۱۵
فصل هفتم: کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲.....	۱۵۳
فصل هشتم: انهدام سازمان نظامی افسران حزب توده ایران.....	۲۲۹
فصل نهم: سال ۱۳۴۰ سال اعتصاب و شورش.....	۲۵۱
فصل دهم: یوزپلنگ حزب در تله ساواک.....	۳۳۷
فصل یازدهم: چوپانان قله های برفگیر.....	۳۴۳
فصل دوازدهم: پیوند جنبش دانش آموزی و دانشجویی.....	۳۸۷

مقدمه

کتاب حاضر به یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران پرداخته؛ رویدادی که مسیر یک ملت را تغییر داد در سال ۱۳۳۲، دولت قانونی و ملی دکتر محمد مصدق که با حمایت مردم بر سر کار آمده بود، با دخالتی پنهان توسط سرویس‌های اطلاعاتی ام‌ای سیکس (MI6) انگلستان و سی‌ای‌ای (CIA) آمریکا سرنگون شد؛ این دخالت که در اسناد رسمی، «عملیات آژاکس» نام گرفت، طرحی مشترک از سوی قدرت‌های خارجی بود؛ طرحی که نه با زور نظامی بلکه با روشی آرام، خزانده و تدریجی پیش رفت.

عملیات آژاکس خود زائیده‌ی عملیاتی به نام گورزاد بود که پس از ملی شدن نفت در ایران توسط دولت انگلستان طراحی شده بود که برای پیاده کردن نیروهای زمینی و چتربازان انگلیسی در آبادان و اشغال پالایشگاه آبادان با درایت دولت مصدق به سرانجام نرسید؛ در این رویداد، سقوط یک دولت نه با رأی مردم و نه در میدان نبرد بلکه با پول پنهان، تبلیغات هدفمند، شایعه‌سازی و آشوب‌های ساختگی در خیابان‌ها رقم خورد. استقلال‌خواهی ایران، خطری برای منافع بیگانگان تلقی شد و همین نگاه، زمینه‌ساز دخالت‌های آتی شد.

«آژاکس گورزاد» تلاشی است برای روایت ساده و روشن این واقعیت تاریخی؛ روایتی برای فهم اینکه چگونه می‌توان بدون شلیک حتی یک گلوله، سرنوشت یک کشور را دگرگون کرد؛ در پایان، آنچه از این ماجرا برجای ماند، نه پیروزی بود و نه شکست بلکه زخمی تاریخی است که آثار آن هنوز در حافظه‌ی جمعی ما باقی مانده است.

فصل یکم: در شکنجه گاه سرهنگ زیبایی

سکینه رختشوی، لب حوض نشسته بود دوتا تشت جلویش گذاشته بود و یک خروار رخت و ملافه که باید تا غروب می‌شست و ملافه‌ها را باید لاجورد می‌زد و روی طناب پهن می‌کرد. در پاییز و زمستان باید آنها را پس از شستن به اتاق بزرگ روی زیرزمین می‌برد و روی طناب‌هایی که همیشه آنجا بسته بود پهن می‌کرد و در تابستان و بهار باید آنها را روی پشت بام می‌برد و پهن می‌کرد.

سکینه پنج سال بود که در آن خانه رختشویی می‌کرد و در این مدت هر موقع که به اتاق روی زیرزمین می‌رفت از ترس هر چه زودتر می‌خواست از آن اتاق فرار کند. او فکر می‌کرد که آن اتاق جن دارد. از صداهایی که در آن اتاق می‌آمد به این نتیجه رسیده بود که آن اتاق جن دارد. بهار و تابستان، که رخت‌ها را به پشت بام می‌برد آسوده بود و راحت، اما پاییز و زمستان، مخصوصاً اگر هوا کمی تاریک می‌شد از ترس زهره ترک می‌شد. آن روز هم در میانه پاییز سکینه از صبح هر چه رخت و ملافه شست به اتاق روی زیرزمین برد و روی طناب‌ها پهن کرد و بیرون آمد. حالا عصر شده بود و هوا داشت تاریک می‌شد که او آخرین ملافه‌ها را به اتاق روی زیرزمین برد. از صبح صدای جن‌ها می‌آمد اما حالا که داشت هوا تاریک می‌شد صداهای آنها بیش‌تر شده بود. صداهای آنها گاهی مثل فریاد بود و گاهی ناله و در آن میانه صداهایی مثل خنده و داد و فریاد و دعوای میان دو نفر یا چند نفر شنیده می‌شد. که گاهی کوتاه و گاهی بلند به گوش می‌رسید. سکینه ملافه‌ها را روی طناب انداخت و صاف کرده و نکرده پا به فرار گذاشت و آن‌چنان از پله‌ها پایین دوید که نزدیک بود با سر به زمین بخورد. پیش‌بندش را باز نکرده چادرش را به سر کشید و از در به کوچه پرید و دوان دوان به سمت ایستگاه اتوبوس روانه شد. هرچه می‌خواست از دویدن باز بماند و آهسته برود نمی‌توانست. مثل این‌که عده‌ای تعقیب‌اش می‌کردند بی‌امان می‌دوید در راه

چند بار برگشت و به پشت سرش نگاه کرد که ببیند جن‌ها دنبال‌اش می‌کنند یا نه.

وقتی به ایستگاه اتوبوس رسید قلب‌اش داشت توی دهان‌اش می‌آمد. چند نفر در ایستگاه بودند وقتی به آنها رسید خیال‌اش کمی راحت شد برگشت پشت سرش را نگاه کرد خبری نبود باید با اتوبوس به میدان توپخانه می‌رفت و پس از آن پیاده تا پامنار راه می‌رفت وقتی سوار اتوبوس شد و در شلوغی وسط جمعیت قرار گرفت. آرام شد اما تا به میدان سپه برسد تمام تن‌اش می‌لرزید.

شوهر سکینه که بنایی می‌کرد دوازده سال پیش از داربست افتاد و تا او را به بیمارستان برسانند در راه مرد. از او دو پسر برایش مانده بود وقتی شوهرش اوستا کمال مرد بچه‌هایش یکی ده ساله و یکی هشت ساله بودند. سکینه آستین بالا زد و با کلفتی خانه‌های مردم و رخت‌شویی بچه‌ها را بزرگ کرد. بچه‌ها هم با غیرت بودند. مثل پدرشان. هر دو کار کردند و درس خواندند. حالا پسر بزرگ‌اش در رشته مهندسی ساختمان در دانشگاه درس می‌خواند و پسر کوچک‌اش دیپلم گرفته بود و در یک کارخانه کارتن‌سازی کار می‌کرد و دور خیز برداشته بود که خودش را به دانشگاه برساند. سکینه به آنها گفته بود تا جان در بدن دارم کار می‌کنم فقط شماها درس را رها نکنید. پسر بزرگ‌اش در یک کتابفروشی کار می‌کرد و اجاره دو اتاقی که در پامنار کرایه کرده بودند به عهده او بود سکینه هم با کمک پسر کوچک‌تر خرج خانه را جور می‌کردند.

آن شب وقتی سکینه به خانه رسید تب و لرز کرد و افتاد. ساعت نه شب که پسرها آمدند دیدند مادرشان تب و لرز کرده و افتاده، رفتند دکتر بالای سرش آوردند و برایش نسخه پیچیدند و تا نیمه‌های شب بالای سرش بیدار ماندند تا هذیان‌گویی‌هایش تمام شد و به خواب رفت. پسرها همان‌جا بالای سر مادرشان دراز شدند و خوابیدند تا صبح شد. پسر بزرگ‌تر محسن آن‌روز در دانشگاه کلاس نداشت و در خانه ماند و برادر کوچک‌اش مصطفی را به سر کار فرستاد. محسن وقتی به مادرش داروها و صبحانه‌اش را داد از او